روایت همسر شهید محسن ابراهیمی آنالوجه، از زندگی مشترک ۲۱ ساله در گفت‌وگو با «جوان»

زندگی با مجاهدان اسلام و ایران افتخارآمیز است

صغری خیل فرهنگ

در تقویم آســـمانی‌ها، مقام شهادت مقدم بر درجه است. شهید سروان محسن ابراهیمی آنالوجه، در نخستین روز مهر ۱۳۶۰ پا در این دنیا گذاشت و ۴۴ سال بعد در ساعت ۹ و ۳۰ دقیقه صبح ۱۲اسفند ۱۴۰۴، در محل پدافند انرژی هسته‌ای اصفهان (ســـایت UCF) از این دنیا پر کشید و آســـمانی شد، اما درجه سروانی‌اش را بعد از شـــهادت گرفت. گویی زمین دیـــر فهمید، اما آســـمان زودتر پی به لیاقت ارتقای درجه او برده بود. حالا ســـمیه ابراهیمی همسرش از ۲۱ سال زندگی مشترک با او می‌گوید و در باورش نمی‌گنجد که چگونه آوار ناشی از اصابت موشک رژیم صهیونیستی بر ســـر مردی با آن همه مهربانی فرو ریخته باشد. این روایت، مرور زندگی با مردی است که با اذانش همسایه‌ها را به نماز دعوت می‌کرد و لبخندش به دوست و آشنا، شادی می‌بخشید.



قاب عکس و بلدگاری‌های برجای مانده از شهید محسن ابراهیمی که در جنگ تحمیلی رمضان آسمانی شد

دیدن یک عکس پیچیده در کاغذ در یک روز پاییزی

سـال ۱۳۷۸ ســمیه خانم، دانش‌آموز سال دوم دبیرســتان بود. یک روز پاییـــزی در خانه پدری نشســـته بود که زنگ خانه به صـــدا درآمد، مادر محسن بود؛ زنی میانســـال با چهره‌ای محجوب، چادری، مرتب و لبخندی بر لب وارد شـــد. بدون مقدمه، تکه کاغذی را باز کرد و عکس پســـرش را نشان داد و گفت: «پســـرم نظامی است، خواستم بیایم و پسرم را به شما معرفی کنم.» دختر نوجوان نگاهی به عکس انداخت، گونه‌هایش قرمز شـــد و نتوانست چیزی بگوید جز اینکه «نمی‌دانم... هر چی پدرم بگوید.» همان پاسخ کوتاه، کافی بود تا یک ازدواج سنتی شکل بگیرد، اما نکته اینجا بود که عروس و داماد هنوز یکدیگر را ندیده بودند. اولین دیدار، تصادفی بود، دختر خانم در راه برگشـــت از مدرســـه، نزدیک خانه که رسید، پسر جوانی را دید که با یک نفر در همـــان حوالی قدم می‌زنند. مرد همراه که بعدها معلوم شـــد پسرعموی پسر جوان است، با اشاره او را متوجه دختر دانش‌آموز کرد. دختر از روی همان عکســـی که دیده بود او را شناخت. محسن هم نگاهی به دختر انداخت و لبخندی زد؛ لبخندی که آغاز شیفتگی بود.

مثل آب زلال بود

با وجود سن کم دختر و نبود شناخت قبلی، تأیید خانواده‌ها کار را تمام کرد، عقـــد کردند و همان روزهای اول زندگی مشترک بود که عروس خانم فهمید با چه کسی پیمان بسته است. او داستان آغاز زندگی مشترک خود با آقا محسن را اینگونه شـــروع می‌کند: «شیفته پاکی‌اش شـــدم. هم از لحاظ ایمان، هم از لحاظ رفتار، مثل آب زلال بود به معنای واقعی کلمه.»

ســـادگی، مشـــی زندگی آنها بود. مراسم عقد و عروسی را به ساده‌ترین شکل ممکن برگزار کردند. خبری از هدایای گرانبها نبـــود و تجملات در آن راهی نداشـــت. او اکنون در قامت همســـر شهید می‌گوید: «شهدا شـــهیدانه زندگی می‌کنند. این جمله را همیشـــه شـــنیده بودم، اما معنای آن را در زندگی با محســـن فهمیدم.» ۲۱ سال زندگی مشترک، حاصلش دو دختر اســـت؛ الهه، متولد ۱۰ دی ۱۳۸۵ که حالا ۱۹ سالش است و ماهلین، متولد ۱۰ دی ۱۴۰۴. ماهلیـــن دو ماهه بود که پدرش شهید شد، هنوز صدای گریه‌اش را خوب نشنیده بود که شنیدن صدای انفجار همه‌چیز را تمام کرد.

شوخ و جدی

شخصیتی دوست‌داشتنی داشت، هم شوخ بود هم جدی. آنقدر شیرین‌سخن بود در هر جمعی که وارد می‌شـــد تا لبخند را بر لبان کســـی که ناراحت بود نمی‌دید، آن جمع را ترک نمی‌کرد. یادم می‌آید یک بار همسایه‌مان خیلی ناراحت بود، محســـن رفت کنارش نشست، یک ساعت گذشت تا ســـرانجام آن همســـایه خندید. بعد آمد خانه و گفت حـــالا با خیال راحت ســـراغ کارهای خودم می‌روم، اما مهم‌ترین ویژگی‌اش، همنشـــینی با بچه‌ها و نوجوانان بود، هر بچه‌ای را که می‌دید، با او هم‌ســـن می‌شد، روی زمین می‌نشست، ماشین‌بازی می‌کرد، لگو می‌بست. نوجوانان را عمیقاً درک می‌کرد. همســـر شهید ادامـــه می‌دهد: «هر جـــا می‌رفتیـــم، بچه‌ها و نوجوانان جمع می‌شـــدند، یک جاذبه عجیبی داشت، انگار می‌دانســـتند او از جنس خودشان است، اما مهربان‌تر و داناتر.» در مقابل، احترام به بزرگ‌ترها برایش یک اصل بود، اهل ظاهرسازی هم نبود، واقعاً و قلباً به هر کسی که از او بزرگ‌تر بود، احترام می‌گذاشت.

> به همســـران نظامی می‌گویم به خودتان افتخار کنید که سعادت زندگی بـــا افـــرادی را دارید که در لبـــاس مقـــدس مجاهدان، خدمت به ایران و اســـلام عزیز می‌کننـــد و پشـــتیبانی و صبر در کنار جهاد آنان، اجـــری با ارزش در آخرت شـــما دارد که با مادیات این دنیـــا قابل قیاس نیســـت



محمدمهدی صافی | جوان

صدای اذانی که همسایه‌ها در انتظارش می‌ماندند

نماز اول وقت برای محســـن، فقط یک فریضه دینی نبود، جانش به آن بسته بود و با آن نفس می‌کشـــید و حیاتی دوباره می‌یافت. همسرش می‌گوید: «حافظه شـــگفت‌انگیزی برای حفظ آیات قرآن داشـــت. بدون اینکه روحانی باشد، بسیاری از آیات قرآن را با تفسیر از حفظ بود، اما علاقه‌اش به زیارت عاشورا چیز دیگری بود. در جیب لباس فرم اداری‌اش، همیشه یک کتابچه زیارت عاشورا بود، آنقدر خوانده بود که لابه‌لای کتابچه زیارت پاره شـــده بود، همان کتابچه را در لحظه شـــهادت هم به‌همراه داشت، پاره‌پاره شده بود، اما مطمئن هستم در آخرت شاهدش خواهد بود.»

اذان گفتن‌هایـــش هـــر روز و در ســـاعت‌های مشخص دلنشین بود، صدای بلند «اشهد ان لا اله الا الله» او در کوچه می‌پیچید، همسایه‌ها در انتظار شنیدنش می‌ماندند، زن همسایه یک بار گفته بود صدای اذان آقا محسن که بلند می‌شود، خواسته و ناخواسته دست از کار می‌کشیم و به اقامه نماز می‌پردازیم. در ماه رمضان، همسرش اصرار می‌کرد محسن جان، سفره پهن است، بیا افطار کن و بعد نماز بخـــوان، اما او اول با صدای بلند اذان می‌گفت، بعد افطـــار می‌کرد. معتقد بود با اذان، ســـحری و افطار برکت دیگری پیدا می‌کند؛ این جمله همیشگی‌اش بود.

محســـن در آخرین فیلم‌ها که چند روز قبل از شهادت گرفته بود رو به دوربین می‌گوید: «الهه جان! (دختر شهید) من رفتم، نتوانستم به خانه بیایم. حواست به مامان و ماهلین باشد. من آنها را به تو می‌ســـپارم. حواســـت به خودت خیلی باشـــد. من تو را یک طور خاص دوســـت دارم، تو با بقیه فرق داری، تـــو در قلبم جای داری» انگار می‌دانست رفتنی اســـت، انگار داشت با ما خداحافظی می‌کرد.

صدای انفجار و ۲۰ دقیقه سکوت

صدای مهیبی آسمان اصفهان را شکافت، همسر آقامحسن نگران شـــد. در این مواقع به گوشی تلفن نگاه می‌کرد و منتظر می‌ماند تا همسرش زنگ بزند و خبر سلامتی‌اش را بدهد. همیشه او اولین کسی بود که زنگ می‌زد و می‌گفت نگران نباش سمیه جان! تا ما هستیم ترس معنی ندارد. این بار هر چقـــدر منتظر مانـــد تلفنش زنگ نخورد. ۱۰ دقیقه گذشـــت، باز خبری نشـــد. ثانیه‌های انتظار بســـیار به کندی می‌گذشت. انگار هر یک دقیقه به اندازه یک ســـاعت طول می‌کشـــید. حالا دیگر ۲۰ دقیقه گذشته بود و خبری از تماس تلفنی همســـرش نشد. دیگر نمی‌توانســـت منتظر بماند، خـــودش تماس گرفت، اما کسی جواب نداد، دوباره تماس گرفت و این کار را چند بار دیگر تکرار کرد، اما صدایی از آن طرف خط به گوش نمی‌رسید. الهه دختر خانواده هم تماس گرفت، نتیجه همان بود و تماس‌های بی‌پاســـخ تکرار می‌شد. دختر با چشمان گریان می‌پرســـید: «چرا بابا جواب نمی‌دهد و مادر بـــا زبان لرزان جواب می‌داد حتماً سرش شلوغ است یا دسترسی به گوشـــی ندارد. ناامید از پاسخ آقامحسن با یکی از همکارانش تماس گرفت. آقای حاتمی بـــا صدایی آشـــفته گفت: اینجا موشک خورده، خیلی شلوغه، دنبال آقامحسن و آقایاسر می‌گردم، اما پیدایشان نمی‌کنم. تماس بعدی با گریه همراه بود: «آقا محســـن شهید شد...» همسر شهید نگاهی به ماهلین کرد که آرام در گهواره خوابیده بود. دلش شکســـت و صدای شکستن قلب الهه را هم شنید؛ صدایی که هیچ وقت از یادش نمی‌رود.»

> اذان گفتن‌هایش هـــر روز و در ســـاعت‌های مشخص دلنشین بود، صـــدای بلند «اشـــهد ان لا الـــه الا الله» او در کوچـــه می‌پیچید، همســـایه‌ها در انتظار شـــنیدنش می‌ماندنـــد، زن همســـایه یک بار گفته بـــود: صدای اذان آقامحســـن که بلند می‌شـــود، خواسته و ناخواسته دســـت از کار می‌کشیم و به اقامه نمـــاز می‌پردازیم

شهید محسن ابراهیمی آنالوجه از شهدای جنگ تحمیلی رمضان



کتابچه پاره‌شده و انگشـــتری با بوی بهشت

از شـــهید دو یادگار به‌جا مانـــد؛ کتابچه زیارت عاشورا که وسطش پاره شده بود (گویا ترکش از میان آن عبور کرده بود) و انگشتر دستش. خط بسیار زیبایی داشت. بی‌آنکه پیش استادی رفته باشد. هر جا نگاه می‌کنید، آیاتی از قرآن مجید و ســـخنان امیرالمؤمنیـــن (ع) را با خط خوش خودش به یادگار گذاشته است.

مستأجری که صاحبخانه را از افسردگی نجات داد

صاحبخانه‌شـــان یک آقای ســـالمند بود. قبل از سکونت شـــهید ابراهیمی، قرص افسردگی مصرف می‌کرد. در سه سالی که آقامحسن آنجا اجاره‌نشـــین بود، آن آقا کلاً قرص و دارو را کنار گذاشـــت. همسر شـــهید می‌گوید: «محسن هر روز پـــای صحبت‌های صاحبخانه می‌نشست. با او حرف می‌زد، شـــوخی می‌کرد، با او قدم می‌زد، آنقـــدر هم‌صحبـــت خوبی بود که در پایان قرارداد اجاره، بچه‌های صاحبخانه آمدند و گفتند، خواهش می‌کنیم اجـــاره را تمدید کنید، حال پدرمان با حضور آقامحسن خوب و بدون او بیمار اســـت.» این همان رمز ماندگاری شهداســـت؛ بودنشـــان، حتی به‌عنوان یک مســـتأجر ساده معجزه می‌کند.

> صدای مهیبی آســـمان اصفهان را شکافت، همســـر آقامحسن نگران شـــد. در ایـــن مواقع به گوشـــی تلفن نـــگاه می‌کرد و منتظـــر می‌ماند تا همســـرش زنـــگ بزند و خبر ســـلامتی‌اش را بدهد و بگوید: نگـــران نباش ســـمیه جان! تا ما هستیم ترس معنی ندارد، امـــا این بار هر چقدر منتظـــر ماند تلفن زنـــگ نخورد

حاجی کربلایی که پابرهنه دهل می‌زد

شـــهید ابراهیمی، کربلایی بود؛ حاجی هم بود. ســـال‌ها در روزهای عاشورا و تاســـوعا پابرهنه در دسته‌های عزاداری، دهل می‌زد. همسرش می‌گوید: «با آن شکوه و ابهتی که دهل می‌زد، انگار تمام غم کربلا در وجودش جمع می‌شد، اما وقتی دهل را زمین می‌گذاشت، همان مرد شوخ و مهربان همیشگی می‌شد.» او رفت، اما صدای بلند اذانش در خانه هنوز در گوش همسر و دختر و همسایه‌هاست؛ صدای دلنشینی که از یادها نمی‌رود و در عین حال حســـرتی که همیشه بر دل‌ها می‌ماند.

پیام به همسران نظامیان

همسر شـــهید در پایان می‌گوید: «به همسران نظامی می‌گویم، اول اینکـــه به خودتان افتخار کنید که سعادت زندگی با افرادی را دارید که در لباس مقدس مجاهدان، خدمت به ایران و اسلام عزیز می‌کنند. دوم اینکه می‌دانم حقوق نظامیان واقعاً ناچیز است، ولی پشتیبانی و صبر در کنار جهاد آنان، اجری باارزش در آخرت شما دارد که با مادیات این دنیا قابل قیاس نیســـت. ان‌شاءالله به زودی پیروزی قطعی ایران را جشـــن خواهیم گرفت و شاهد ظهور امام زمان (عج) باشیم.»

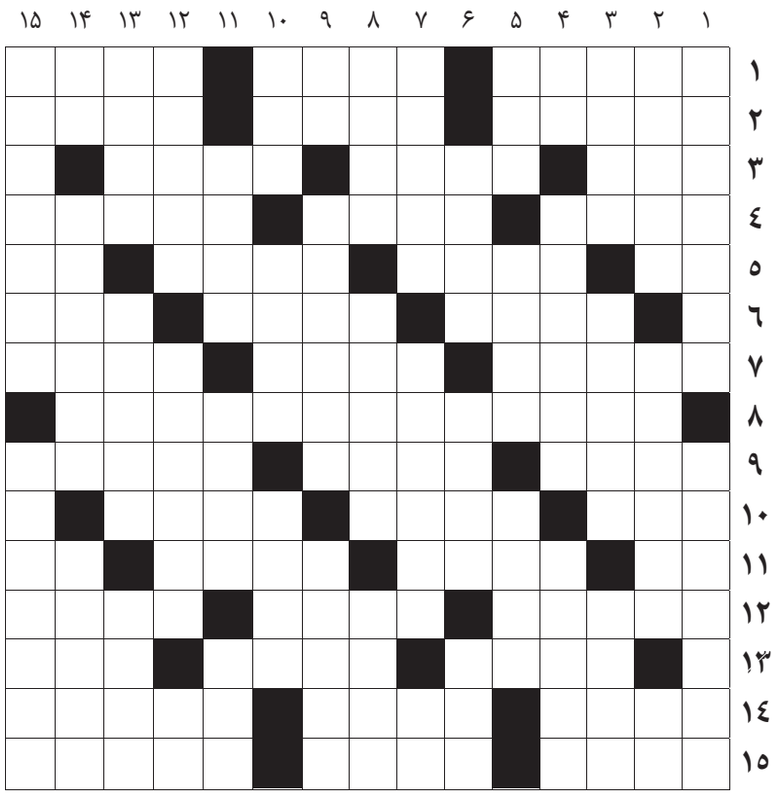
طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۵۳

از راست به چپ

■ ۱- کتاب مقدس مسیحیان- کشـــور و رودی در غرب آسیا- بدشـــگون ■ ۲- ظرف آبخوری- پول اروپا- چادر ترکمنان ■ ۳- نوعی ریسمان محکم- پیت نفت- فضاپیمای بالدار ■ ۴- ضدحمله- خوابیده- تخصصی در بیمارستان ■ ۵- پول ژاپن- متضاد حیات- حرف زشت- باران اندک ■ ۶- اثر سوختگی- ماه قمری- پله ترازو ■ ۷- گیاه جارو- راه بین شـــهری- صدای باران ■ ۸- قرارداد بین ایران و روســـیه قدیم که موجب جدایی بخش‌هایی از جمله قفقاز از ایران شد ■ ۹- پادشاه- معروف- هر چیز سری و پوشـــیده ■ ۱۰- جوانمرد- دیرک ساختمان- سلول های جنسی ■ ۱۱- فلز سیم- مهره ای در شطرنج- غلام- رمق پایانی ■ ۱۲- ناقص و کوتاه- قانون مغولی- آهو ■ ۱۳- ترکیبی شیمیایی موجود در کودها- مژده دهنده- رود مرزی ■ ۱۴- روادید- کلمه تعلیل به معنی زیرا- هرنوع ماده مخدر ■ ۱۵- ورزش مشتزنی- فهرست- میوه ای از نوع مرکبات

از بالا به پایین

■ ۱- مسابقات جهانی علوم- ماشینی که پوست غلات را جدا می کند ■ ۲- ماه هفتم سریانی- هر عمل تند و سریع- شمای فرنگی ■ ۳- نیک و خوب بدن- فراهم کردن- گیاهی بالارونده و پیچک ■ ۴- حرف انتخاب- سرباز ویژه- فکر یا عمل تردیدآمیز ■ ۵- تن پوش گرمابه- خوارکننده- عنوان امپرتوران روم ■ ۶- دریاچه ای در قزاقســـتان- رفع کدورت پس از قهر- از بت های جاهلی ■ ۷- عشـــایر- کتاب افلاطون- همسایه تهران ■ ۸- رواج داشتن- پرنده‌ای شکاری شـــبیه عقاب- ورم ■ ۹- مروارید- نجار- نظریه مهم انیشتین ■ ۱۰- شـــیرینی- تنبل- نوعی رنگ نقاشی ■ ۱۱- گاهی مشـــکل گشـــا می شـــود- ماهی فروش- بار وارونه ■ ۱۲- میراث- نوعی پرنده بزرگ- نت موسیقی ■ ۱۳- خرقه درویشی- پایین تر از معجزه که خاص انبیاســـت- تباه و نابود ■ ۱۴- کاغذ روزنامه- نصیحت‌پذیر- از درختان جنگلی ■ ۱۵- شهری در استان سمنان- نوعی سوخت فسیلی



جدول

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱	۹	۳			
	۴	۸						
						۱	۶	۲
۹			۳					
۵		۳						
			۲				۱	۸
	۹	۱			۲			
						۶		۴
	۲		۷		۴		۹	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۵۲

۱	۶	۷	۴	۳	۸	۵	۴	۷		ن	ی	د	ا	ا
۴	۴	۵	۱	۷	۶	۷	۳	۸		ن	ا	ن	گ	ا
۳	۷	۸	۴	۵	۷	۱	۶	۴		ن	گ	ی	ن	ت
۷	۱	۳	۶	۷	۴	۴	۸	۵		ن	ی	ر	ی	د
۶	۸	۴	۵	۴	۷	۳	۱	۷		ن	ی	م	ا	ل
۵	۷	۱	۷	۶	۴	۸	۵	۳		ن	ی	ن	ک	ا
۷	۳	۴	۸	۱	۳	۶	۷	۴		ن	ا	ل	ل	ا
۸	۵	۷	۳	۸	۴	۴	۵	۶		ن	ی	ر	ا	ا
۴	۶	۳	۵	۴	۷	۸	۶	۱		ن	ی	م	ا	ل
۶	۴	۵	۷	۸	۱	۶	۴	۳		ن	ی	ن	ک	ا
۸	۵	۶	۴	۳	۵	۴	۷	۸		ن	ا	ل	ل	ا
۵	۸	۴	۶	۵	۳	۷	۸	۶		ن	ی	ر	ا	ا
۶	۴	۷	۸	۶	۵	۳	۴	۵		ن	ی	م	ا	ل
۴	۷	۶	۳	۴	۸	۵	۶	۴		ن	ی	ن	ک	ا
۷	۶	۴	۵	۷	۶	۸	۴	۳		ن	ا	ل	ل	ا
۵	۴	۸	۶	۴	۵	۶	۳	۷		ن	ی	ر	ا	ا
۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱